

ایرانی الاصل

تاملی در معنای «ایرانی بودن» و فضیلت آن

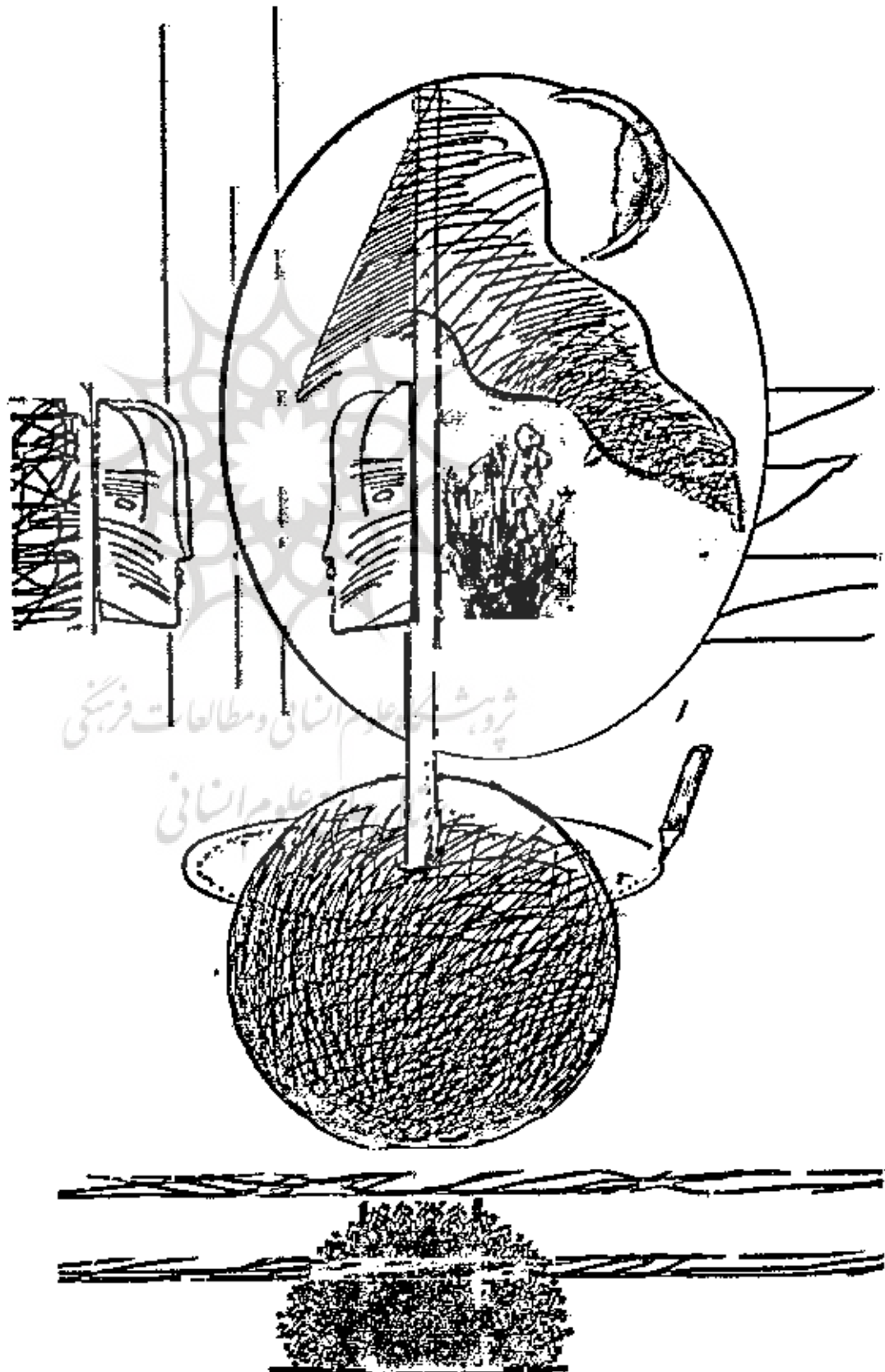
◆ شهاب اسفندیاری

خبر انتصاب پیک دن ایرانی الاصل به مقام معاونت آموزشی و فرهنگی وزارت خارجه آمریکا چندی قبل در مساعده منتشر شد. صرف نظر از تحلیل های سیاسی مختلفی که ممکن است برآوردن زمره های و پیامدهای چنین انتصابی باین هم در ماه های آخر دولت بوش مطرح شود. معامله این انتصاب از منظر فرهنگی می تواند به ستر منصفی برای بررسی نتایج منطقی چون «ملیت» «هویت ملی» یا «فرهنگ ملی» باشد که معمولاً در فضای هیجانی و پرغوغای «ملی گرایی» از ذهن و فکر دانشمندان پنهان می ماند. اساساً شاید بتوان گفت پدای «ملی گرایی» هرگز پرمیز نادین انسان از وروده به حوزه چنین کاوشگری های انتقادی ای استوار است.

ابتدا در تکمیل خبر فوق به دنبیلت چند نکته را مرور کنیم: اول اینکه خانمی که به سمت مذکور منصوب شد، اگرچه در دهه ۷۰ میلادی برای تحصیل به آمریکا رفته، اما در سال ۱۹۸۹ رسماً به تابعیت این کشور درآمد است. به عبارت دیگر، او کمتر از ۲۰ سال پس از پذیرفته شدن به عنوان یک شهروند آمریکایی، نواخته است. به سمت معاون وزیر خارجه این کشور دست یابد. نکته دوم، سوابقها و وظایفی است که در این سمت بر عهده او قرار دارد. معاون آموزشی و فرهنگی وزارت امور خارجه آمریکا نه تنها مدیریت و نظارت کلی بر روابط علمی و مبادلات فرهنگی بین المللی این کشور را بر عهده دارد بلکه از طریق رایزنی های فرهنگی این کشور در قفسه نظام جهان، مدیریت نشر و گسترش فرهنگ آمریکایی در جهان و آشنا کردن مردم دیگر کشورها با این فرهنگ بر عهده دارد. در واقع بحثی از وظایف این معاونت است. چه همان وظایفی است که در ایران بر عهده همکاران فرهنگ و ارتباطات اسلامی است.

شاید تصور شود که با توجه به «رحمت» هالیوود، شغل معاونت آموزشی و فرهنگی وزارت خارجه آمریکاییان چندان کار سخت و دشواری نباشد. اما مروری بر پایگاه اینترنتی این معاونت نشان می دهد که عملاً برده آن سرفراجه ترویج فیلم های هالیوودی، یا ترویج «فرهنگ جهانی» در جهان مربوط نمی شود. واقعیت این است که اگرچه در سال های پس از جنگ دوم جهانی و با سقوط قدرت استعماری کشورهای اروپایی، دولت آمریکا از طریق نمایندگی های خود در سراسر جهان، فعالیتها در بازارهای برای سپتام هالیوود و به تبع آن برای محصولات تجاری آمریکایی - خدمات و ایکن لرا را کرده اما امروزه دیگر شرکت های غول آسای چندملیتی نهایی به چنان حمایت های مستقیمی ندارند. به همین دلیل در پایگاه اینترنتی معاونت مذکور می بینیم که فیلسوفان «مستقل» و «مستقل» «هنری» این کشور نیز مورد حمایت قرار می گیرند و حتی فیلم «مستقل» و «مستقل» گرا می چون «گلدری» و «جیو» - زننده آثاری چون «زندگی بدون توازن» و «هرکت» نیز توسط این معاونت در قالب طرح هایی چون «سفران فرهنگ آمریکا» به کشورهای جهان اعزام می شود و برای جوانان جهان - «مجموعه» دوره های آموزش فیلم سازی برگزار می کنند.

اما مسئله اصلی این نوشتار طرح این پرسش ها است: «اگر اینکه دولت و ملت آمریکا می پذیرند که یک «خارجی» که کمتر از ۲۰ سال از تابعیت آمریکایی او نمی گذرد، نه تنها به سمت معاون وزیر خارجه این کشور دست یابد بلکه امور معرفی «فرهنگ» آمریکا به جهان شود چه نتایجی در باب نسبت دیپلماسی، ملیت و فرهنگ می توان گرفت؟ چرا تحسینان فرهنگی آمریکا و نمایندگان مجلس سنا اعتراض نکردند که او «آمریکایی الاصل» نیست و نمی تواند به شایستگی مأمور معرفی «فرهنگ» «اصیل» آمریکایی در جهان شود؟ پاسخ این است که



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
فصلنامه علمی-تخصصی
شماره ۱۳۸

آن نخبگان و نمایندگان که احتمالا اغلب آنها نیز مهاجر یا نسل مهاجرند، احتمالا بر این باور هستند که این خاتم علاوه بر اینکه تابعیت نظام سیاسی آمریکا را پذیرفته یا تطبیق دادن خود با شرایط فرهنگی و اجتماعی جامعه آمریکا و نشان دادن شایستگی و وفاداری اش، توانسته است مراتب رشد و ترقی را طی کند بدین ترتیب او تا اندازه‌ای که «لازم» است بخشی از «ارزش‌های فرهنگی» آمریکایی را پذیرفته و درونی کرده است. به عبارت دیگر به جای آنکه «هلیت» به مولودی چون خون و سزاد و محل تولد نقلی داده شود، بیشتر آن را در قالب ترقیبی از هواداری سیاسی و همبستگی فرهنگی، تعریف کرده‌اند و می‌توانند هر فریبی را که به آن نظام سیاسی ابراز وفاداری کند و «انگازهای» نیز خود را با ارزش‌های فرهنگی آن جامعه تطبیق دهد به عنوان یک آمریکایی به رسمیت بشناسند.

این کلیشه معروف «روای آمریکایی» (American Dream) که بر اساس آن در آمریکا هر کسی از هر قوم و نژاد و سرزمین می‌تواند به موفقیت و پیشرفت نایل شود، از همین رویکرد ناسی می‌شود و برخی آن را عامل اصلی برتری یافتن آمریکا بر قبای اروپایی اش که نسبت به مهاجران محافظه کارتر هستند قلمداد می‌کنند. تحقیقات نیز نشان می‌دهد در حالی که حدود ۷۰ درصد مسلمانان انگلستان بر این باور هستند که برای پیشرفت در جامعه انگلیس با موانع تبعیض آمیز مواجه چندان در آمریکا تنها حدود ۲۰ درصد مسلمانان چنین تصویری دارند، البته در دهه‌های اخیر با اتمام جبهه‌های شددیدتر در قبال مهاجران، این رویه در حال رنگ باختن است. ضمناً ناگفته نماند که این رویای اینتل ایزوادر عمل برای همگان محقق نمی‌شود و بسیاری از اقلیت‌های قومی و نژادی در آمریکا همچنان با تبعیض‌های مرسومی و نامرئی مختلف در روابط اجتماعی مواجهند. فیلم «تصادف» (Crash) گوشه‌ای از این روابط را نشان می‌دهد.

اکنون با این مقدمه خوب است نظری نیز به شرایط جامعه ایرانی در این باره داشته باشیم. مهاجران افغان در کشور ما که علاوه بر دین، مذهب و زبان، حتی آداب و رسوم فرهنگی شان نیز همانند ایرانی هستند چه مشکلات و موانعی برای پذیرفته شدن به عنوان شهروند در جامعه ما دارند و چه چیزی مانع پیشرفت و ارتقای منزلت اجتماعی آنها شده است؟ در اینجا با مثال دیگری بحث را دنبال می‌کنیم.

در نایتینگهام، دوست بسیار شریف «افغانی الاچی» دارم که رفته تا کسی است و داستان زندگی جالبی دارد. او نمونه کفلی از شهروندان فرا-وطن (Transnational) عصر جهانی شدن است. پس از انتقال افغانستان توسط شوروی سابق، او به ایران مهاجرت کرده و ۸ سال در تهران زندگی و کار کرده است. البته در ایران موفق به دریافت کارت اقامت شده و به نسبت دیگر افغان‌ها (مشهور به مهاجران غیر قانونی) از حقوق اجتماعی برخوردار بوده است. یعنی خانواده‌اش از حق تحصیل و بهداشت و درمان برخوردار بودند و اگر مشکلاتی به آنها می‌شده می‌توانستند به کلاس‌های و کلاس‌ها مراجعه کنند اما مشکلات و فشار زندگی او را مجبور می‌کند برای کاری دیگر به کویت برود و مدت ۳ سال نیز در آن کشور کار کند در حالی که خانواده‌اش در ایران بودند و او سالی یک یا ۲ بار به دیدار آنها می‌آمده است. عاقبت، خدمت از این شرایط، تصمیم به مهاجرتی بزرگتر می‌گیرد و همراه خانواده‌اش از طریق ترکیه هازم اروپا می‌شود. خودش نقل می‌کند که هنگامی که سوار بر قایق فاصله ترکیه تا یونان را با همسر و کودکان خردسالش طی می‌کرده است با موانع سه‌گانه‌ای مواجه شدند و مرگ را چلوی چشم خویش می‌دیدند. سرانجام او وارد انگلستان می‌شود و با توجه به اوضاع افغانستان تحت سلطه طالبان، موفق می‌شود به عنوان

پناهنده در این کشور اجازه اقامت موقت بگیرد. پس از ۵ سال زندگی و کار، او و خانواده‌اش به عنوان شهروند انگلیس پذیرفته و از حقوق کامل اجتماعی برخوردار می‌شوند. شاید گمان کنیم او به آرزوی بسیاری از مساکین کشورهای جهان سوم، دست یافته و اکنون شاد و خوشحالی است اما واقعیت چیز دیگری است.

برای خود من هم ابتدا باور کردنش دشوار بود اما بزرگترین آرزوی او اکنون یافتن راهی برای برگشت به ایران است. اکنون تنها دغدغه ذهن او تأثیر محیط فرهنگی و اجتماعی انگلستان بر چهار فرزند کودک و نوجوانش است. او، جدا خود را سرزنش می‌کند که چرا هر چه شیطان را خوردم و به این سرزمین وارد شده است سریع بگویم که قصد ندارم از این مثال استفاده تبلیغاتی کنم یا آن را به همه مهاجران تعمیم دهم تا درص غیرتی برای «مخاطبان عزیز» باشد. خانواده‌های شریف و به‌ضابطه سوار شدن هم در اینجا زیاد دیدم که اگر چه مقیم شده‌اند اما زندگی‌های سالم و خوبی ندارند.

اما در راستی موضوع این نوشته نمی‌توانم این واقعیت را پنهان کنم که دلایل آن دوست برای بازگشت به ایران تنها دلایل مذهبی و فرهنگی است. او فردی بسیار معتمد است که بر خلاف من هر هفته در دعای کبیل و نماز جمعه شیعیان نایتینگهام شرکت می‌کند. در روزگاری مراسم عاشورا و تاسوعا و سایر مناسبت‌های مذهبی هم فعال است و جالب اینکه تعلق خاطر زیادی هم به تهران و حال و هوای آن دارد. چندی پیش از من پرسید: «بازی را دیدی؟» گفت: «کدام بازی؟» و حدس می‌زدم منظور بازی

متجسس یونان، چاسی و از این قبیل باشد. گفت: «بازی استقلال - پیروزی» و من متعجب ماندم. از سوی دیگر او و خانواده‌اش با خانواده‌های ایرانی در ارتباط هستند و در مراسمی مانند «پلدا» و «شرکت» می‌کنند.

آنچه می‌خواهم در این مجال به آن دست یابم این نکته است که وقتی او برای سفر به ایران و تقاضای اقامت مجدد در کشور ما با دقت نمایندگی ایران تماس گرفته است، به او (فریب به این مضمون) گفته‌اند از آنجا که شما اکنون یک «انگلیسی» هستید، بنابراین طبق مقررات، برای اقامت در ایران باید شرایطی داشته باشید. از جمله این شرایط آن است که ۲۰۰ هزار پوند در حساب بانکی‌تان موجودی داشته باشید. پس از امر این شرط که از شرایط اولیه است پرونده شما بررسی خواهد شد و پس از بررسی‌های مختلف نتیجه متعاقباً اعلام می‌شود. او هیچ امید نداشت که حتی تا آخر عمرش هم بتواند چنین پولی پس‌انداز کند.

اگر «تقوا» را مهم‌ترین «ارزش» فرهنگی در اسلام بدانیم و نظام جمهوری اسلامی ایران را نیز یک نظام اسلامی بدانیم این پرسش مطرح می‌شود که چرا برخلاف دیگر دولت‌ها پذیرفتن ارزش‌های فرهنگی و تابعیت سیاسی دولت جمهوری اسلامی ایران، موجب نمی‌شود افرادی که «ایرانی الاصل» نیستند بتوانند به عنوان شهروند ایرانی، به رسمیت شناخته شوند؟ اساساً جدا از بحث اسلام چرا شرایط و مراحل اعطای شهروندی ایرانی، به افرادی از مال دیگر، چه قبل و چه بعد از انقلاب حتی از شرایط برخی کشورهای اروپایی و آمریکایی شمالی سخت‌تر بوده و هست؟ طبعاً ریشه این مسئله را نمی‌توان در دین اسلام جستجو کرد چرا که در مستورات اسلامی هرگز نژاد، قومیت و تبار نمی‌تواند عاملی برای تبعیض میان انسان‌ها در برخورداری از حقوق اجتماعی شان باشد. به‌ویژه

وقتی این شهروندان مسلمان باشند و تابعیت حکومت اسلامی را پذیرفته باشند. از طرفی می‌دانیم که در حکومت اسلامی از مسکن‌های مسلمانان حق دارد در هر نقطه‌ای از سرزمین‌های اسلامی که بخواهند زندگی کنند، حضور چهارم‌های برجسته‌های همچون سلمان فارسی، مقداد رومی و بلال حبشی در میان اصحاب از دید یک پیامبر اسلام را نیز شاید بتوان حضوری نهادین و معنادار قلمداد کرد که جامعه‌های جهان وطن (Cosmopolitan) و چندقومی (Multi ethnic) اما عاری از امتیازها و تبعیض‌های قومی و نژادی را نوید می‌دهد. پس ریشه مشکلات فوق را نه در دین بلکه در حوزه فرهنگ و به‌ویژه در مفهوم «هلیت» باید جستجو کرد.

به راستی معنای «ایرانی الاصل» بودن چیست و یا چه معیار و ملاکی می‌تواند «ایرانی الاصل» بودن را تشخیص‌دهد یا آن را سنجید؟ بر اساس محل تولد؟ بر اساس زندگی در یک محدوده جغرافیایی؟ بر اساس قوم و نژاد؟ بر اساس زبان؟ بر اساس دین و مذهب؟ بر اساس شناسنامه و گذرنامه؟

اگر هر کدام از این ملاک‌ها را استانی «ایرانی الاصل» بودن بدانیم بسیاری از ایرانیان را از دایره «ایرانی الاصل» صا حذف کرده‌ایم و بسیاری «غیر ایرانیان» را در آن وارد کرده‌ایم. این مسئله در مورد ده‌ها ایر سر میراث‌های فرهنگی هم مصداق دارد. ما سخت‌گیران داریم که مولودی را «ایرانی» بدانیم، یا اینکه او نه در مرزهای کنونی ایران متولد شده و نه در آن دین شده است و اساساً مرز کنونی ایران

زندگی نکرده است. اگر حجت ما این باشد که موطن او، روزگاری بخشی از ایران بوده است پرسش اینجاست که پس چرا ما افغان‌ها و ایرانی‌ها را که آنها نیز سرزمین‌شان زمینی تحت حاکمیت ایران بوده است به عنوان ایرانی به رسمیت نمی‌شناسیم؟ چرا گاه بر سر شایبه «افغانی الاصل» بودن یا عراقی الاصل» بودن برخی مناقات این کشورها کار می‌کنند؟ اگر حجت ما این است که مولودی به فارسی شعر گفته‌ست پس باید به اعتراف هم حق گفته‌ست که این سینارا عرب باشند. چون به عربی کتاب نوشته است، صرف نظر از اینکه

اعراب هم، همچون متول‌ها و یونانیان، می‌توانند مدعی شوند که زمانی سرزمین فعلی ایران بخشی از کشور پهنای آنها بوده است.

به نظر می‌رسد ریشه بسیاری از این مشکلات را باید در تعریف ملت‌گرایی (essentialist) از مفهوم «ایرانی بودن» جستجو کرد. «ایرانی بودن» از یکسو یک مفهوم حقوقی-سیاسی دارد که متر و معیار مشخص آن همان شناسنامه و گذرنامه است اما از سوی دیگر «ایرانی بودن» یک مفهوم فرهنگی دارد که در واقع از جنس گفتار (Discourse) است. شکل بسیاری از مال این است که ماهیت گفتاری «هلیت» را به فیزیکی مثل خون (خون ایرانی در رگ‌های ما است) یا متافیزیکی (ما دارای روح ایرانی هستیم) تقلیل ترقیب می‌دهد. نتیجه چنین تصویری این است که «هلیت» همچون خون و روح جنبه «فانی» برای انسان پیدا می‌کند و لاقبل به این سادگی قابل تغییر و انتقال نیست. در حالی که روشن است اگر ما به «ایرانی بودن» خود افتخار می‌کنیم، این مسأله هیچ ربطی به خون و ژن یا روح خاصی ندارد. ما به فضای فرهنگی تعلق‌ماندگی ایرانیان در طول تاریخ افتخار می‌کنیم، به اخلاق، مبرق‌تعالی هنر، ادبیت، معماری، شهرسازی و آداب و رسوم که

همه‌از جنس فرهنگ و نتیجه‌اش جنس گفتار است. البته شایسته و پذیرفتنی نیست که ما به هر چه در تاریخ ایران رخ داده است افتخار کنیم و لول آنکه از جنس کشور گشایی و خون‌ریزی ما ظلم و تبعیض باشد. همان اندازه که به آتش کشیده شدن تخت جمشید زشت و شرم‌آور است به آتش کشیده شدن آبن تیز مایه افتخار نیست.

فراسوش نباید کرد که مفهوم «هلیت» و «شهروندی» اساساً مفاهیم متعلق به دوران جدید هستند که هویت انسان را در قبال یک دولت-ملت تعریف می‌کنند و برای شهروندان هر دولت-ملت یک «هویت ملی» خاص فرض می‌کنند. نکته مهم به تعبیر مالکولاس کاتر این است که ملت‌ها (Nations) محصول پروژه‌های ملی‌گرای (Nationalisms) هستند نه برعکس. شهروندان یک دولت-ملت ملی پروژه‌های سیاسی آموزشی و فرهنگی ملی گرایانه نسبت به «هلیت» و «هویت ملی» خود تعریف داده می‌شوند. به همین دلیل، تصویری که ما امروز از «ایرانی بودن» خود داریم با تصور ۵۰ یا ۱۰۰ سال پیشی مساکین این سرزمین از هویت خودشان متفاوت است. اساساً اگر قبری در زمان و مکان مورد سویم به موقعیت‌هایی می‌رسیم که ممکن است افراد در خود هیچ تصویری از «هویت ملی» به معنایی که ما امروزه از آن درک می‌کنیم، نداشته باشند.

در واقع، همه «هلی بودن» خود را ملی هر زمانه‌های خاصه در قالب نظام آموزشی، رسانه‌ها، دستگاه‌های دولتی و به‌طور خلاصه آنچه آلتوسر «دستگاه‌های ایدئولوژیک حکومتی» (Ideological State Apparatus) می‌نامد یاد گرفته‌ایم. یا به عبارت بهتر چه ما یاد نگرفته‌ایم، هر همه جای دنیا این برنده‌ها و دولت‌ها بر اساس اهداف و مقاصد خاصی که مهم‌ترین آنها ایجاد یکپارچگی ملی است «مطراحی» می‌کنند. در بسیاری کشورها حتی وزارتخانه‌های «سا هوان «ملت‌سازی» (Nation-Building) وجود دارد که مأمور تحقق و تداوم چنین برنامه‌هایی است تا بتواند شهروندانی را از قومیت‌ها، نژادها و زبان‌های مختلف در زیر چتر یک هویت مشترک ملی گرد هم آورد و به هم بچسباند. هدف و آنها را از ملت‌های دیگر متمایز کند. بنیادینکست اندرسون در کتاب «پرواز ما» (Imagined Communities) تحقیق

عینی این فرایند را در اندونزی - معروف به کشور هزار جزیره - مورد مطالعه قرار داده است و نشان می‌دهد که طری چه فرایند‌هایی افراد یک ملت که هیچ وجه اشتراک قومی، مذهبی و حتی زبان ندارند و بنابراین هیچ احساس متقابل نسبت به هم ندارند به عنوان «هموطن» پیوند خورده و دارای علاقی و هویت مشترکی می‌شوند. پرسش اینجاست که اگر ما «ایرانی بودن» خود را یاد گرفته‌ایم چرا «ایرانی بودن» نیز نتوانستیم آن را یاد بگیریم و به عنوان «ایرانی» پذیرفته شویم؟ در ایران پروژه مدرن «ملت‌سازی» از دوره پهلوی اول با کمک مستشرقان اروپایی و مستشرقان تحصیل کرده فرنگ آغاز می‌شود. البته مذهب تئوریک و فرهنگی این پروژه در دوران مشروطه توسط روشنفکران و شاعران آشنا با مفاهیم ملت و ملی‌گرایی آماده شده بود. همین استفاده از واژه فرانسوی «ملت» به جای مفهوم Nation خود بیانگر تفاوت‌های اساسی میان «ملی‌گرایی» ایرانی و «ملی‌گرایی» اروپایی بود. تعبیر نام کشور از «پارس» پرشیا» به «ایران» در دوره رضاشاه از دل همین پروژه رخ می‌دهد. برای آنکه به ایرانیان هویتی جدا و ممتاز از سایر اقوام موجود خاور میانه بخشیده شود، مسئله «نژاد آریایی» مستمسک مناسبی تشخیص داده می‌شود. عقیده‌ای که صرف نظر از بیاسندهای فاجعه بار آن در انسان نازی، از نظر برخی متفکران و دانشمندان اساساً «افغانی»



سیاست و آرمان

آرمان و سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران

دکتر سید جواد ظاهری
 نماینده مجلس شورای اسلامی
 عضو هیئت مدیره انجمن صنفی معلمان

ایرانی، جهانی، و هر چه جهانی، ایرانی است. از آنجایی که به فضای پیرامون خود بیشتر به هم می‌تابد تا بگریزاند به آنکه همچون شمشیر می‌لوی و حافظ یک نیروی فراگستر و دایره گسترده بین مینویسد و شور و شوق و شور و غریب را در جهان پخش می‌کند. از آنجایی که به اینک دنیا را بر وفق فرنگ و ادبیات کشور خود به شیوه‌های خاص خود چالاکانه پیچید.

بهر حال نتیجه روشش است. آرمان ایرانی همسایه آرمان جهانی است و آرمان ایرانی دیگری وجود ندارد که اگر داشته شود راهی انقلاب ۵۷ شدن می‌باشد. هدفهای که بنابر یک دیدگاه کامیاب ایران از لحاظ فرهنگی و سیاسی، از اهداف و راه سبزه‌زار شد. انقلاب ایران نظیر انقلاب‌های تاریخ ایران است. بدون انقلاب ایران، تاریخ ایران و ادبیات و معانی و غیر قابل ترک است. خلاصه، در سیاست خارجی، در سیاست داخلی، در همه جا و حتی در زندگی شخصی، آرمان‌گرایی به معنی برترایی و وجود داشتن و برترایی، پیروز در سراسر است.

دکتر سید جواد ظاهری
 نماینده مجلس شورای اسلامی
 عضو هیئت مدیره انجمن صنفی معلمان

واقعیت آن است که بسیاری از دلوری‌ها و تحلیل‌های ما بر پایه سیاست خارجی جمهوری اسلامی، بر پایه شرایط و تضادات خاصی است. این دولت هر چه‌کنند در راه دستیابی به سیاست خارجی که متفکران ایرانی در تحلیل‌های سیاست خارجی، خود مستقل از مصلحت دولت جمهوری اسلامی می‌اندیشند و به این استقلال و اختیار تکیه می‌کنند و آن را فصلی عالم‌گانه و دانشگاهی (بی‌طرفی علمی) می‌انگارند. اما هر مقاله، جامع، همین استقلال‌خواهی و اصولاً فصلی استقلال، در تحلیل شرایط سیاست خارجی دولت جمهوری اسلامی، مورد نقد قرار می‌گیرد. این مقاله در انتها مدعی است یک سیاست خارجی ایرانی، بی‌واسطه سیاست خارجی دولت جمهوری اسلامی قابل درک نیست. همچنین که در این زمان با امری بدون دولت جمهوری اسلامی.

واقعی آرمان و اهمیت می‌یابد

بعضی ناظران سیاست خارجی، فاقد آرمان زندگی می‌کنند و چون تعصبی نظریه‌پردازان کم‌بهره‌های این اقدام نیز ندارند در نتیجه مشاغل کت‌جودی در امور نیز برای آنان ناممکن می‌شود و به تعبیری حاشی این‌ها را نمی‌بینند. جهانی حاشی این و وجود نخواهد داشت که حاصل افعال و تولیدات جمعی شل باشد. این نیرو، آنان نمی‌توانند در سیاست کشور خود موجود داشته باشند زیرا آتش و فرمان‌موری در آنها وجود ندارد که می‌تواند و تحرکی را در سیاست کشور موجب شود. پس می‌توان گفت که آنان از وجود داشتن فاصله دارند و در معنای نزدیک به معنای مکانیکی، «بی‌حسی فقط» می‌چینند.

آرمان: دنیای وجود داشتن

آرمان پیوسته به ناممکن حمله نمی‌کند هیچ‌گاه به ممکن نیست پس باید کسی که می‌تواند چنین تلاشی را بکند باید قهرمان باشد. ماکس وبر، دانشمند و سیاست‌مدار (۱۸۶۴-۱۹۲۰) گفته معنی وجود قهرمان داشتن یعنی می‌باشد اخلاقی هر راه تبدیل فرور غیرممکن به امور ممکن، باور به آرمان به معنی باور مؤکد به ایجاد و وجودی است که در آن عدم است. به گفته کلسور، آرمان را می‌تواند عدم تحرک طبیعی انسان است و او راه است. نهاد جدیدی می‌گردد و آن است. نهاد توانایی جدیدی می‌پوشد. عالم است. آرمان که در جامعه سیاسی کنونی ما متحدی طبعاً می‌باشد و کلیه با عنوان «لورش‌ها» از آن یاد می‌شود. نیروی ساختن و پدیدآوردن و مگر در زندگی است. مخصوصاً معنای جمعی آرمان شایسته توجه است. وقتی آرمان شکل و حالت جسمی به خود بگیرد، اهمیت و عظمت بی‌شماره در ره‌نوش‌ناری می‌آید. برای یک جامعه خاص پدیده می‌گردد و از آنجا که توسط یک ملت همافراننده و باقی‌مانده بی‌تفاوتی در تاریخ آن ملت است. بی‌شماره در کتاب در مصاحبه‌های می‌گفت تمام فلسفه ما از این تکریم لحظه جمعی واقعه است.

آرمان به معنای مخلوقاتی به وجود می‌آید. کاری را داشتن، بزرگ است. یعنی فرد وجود یا چند انجام کارهای بزرگ را داشته باشد. اما بدانستن آرمان یعنی فقط موجود بودن و پس اینکه انسان همچون تکه شنی قطره‌ای یا اصله درختی فقط موجود باشد یعنی در لحظه زندگی کنه، به آینده نگر در معرض عدم و بویچ باشد. تنها به معنی شرایط «بی‌حسی» اقتصادی باشد. به امکانات موجودش توجه نکند و جرات نداشته باشد. آرمانی در سیاست خارجی، پس وجود (یا شجاعت) آن را داشته باشد. به معنی که مورد مطالب موجود بر فرهنگ و تاریخ کشور خود را پس نمی‌شناسد. نهاده به موضوع ارائه خود در جهت صحت‌نشدن، بدل سالیان به آنکه می‌ایستاد. خود را به مس و واقعه خود بدل سالیان به آنکه جهانی (کلسور و لیبیک) باشم (هر چه

محبوب می‌شوند در این میان حتی مارکس، انقلابی و طرفدار قهرمان هم استثنا نیست. در نگرش مارکس، اینها تئوری انگلستان هنگام ارتکاب جنایت و شرارت در هندوستان «بزرگ ناخودآگاه تاریخ» بوده است. زیرا جامعه هند را از روابط روستایی، فئودالی به روابط صنعتی، سرمایه‌داری ارتقا بخشیده و آن را برای تحقق انقلاب کارگری مهیا کرده است. سرمایه‌داری تصور می‌کنیم تنها اشکال نظریه تکامل طبیعی «داروین» این است که نیاز به وجود خالق انسان و طبیعت را نمی‌داند. می‌کند اما باید بداند جامعه‌های این فرسوده این بود که اروپاییان را به این نتیجه علمی رساند که علاوه بر اینکه انسان نمونه‌ای تکامل یافته از حیوان است بلکه خود انسان نیز مراحل و درجات تکاملی دارد و هزاران سینه‌های نوع انسانی گونه‌های است و سایر نژادها در مراحل پست‌تر تکامل هستند. قرآن در این زمینه این بود که در نمایشگاه‌های علمی، بزرگ قرن نوزدهم، انسان‌های بومی سرزمین‌های تازه کشف شده را همچون حیوانات در قفس زندانی می‌کردند و در برابر مردم اروپا به نمایش می‌گذاشتند. پندایش علم «سرمشناسی» محسوب همین گونه تمام‌شده البته از نوع «همگنی» آن بود. در واقع نظریه تکامل طبیعی و هم‌زمان آن تلاش به تازگی بقا، پشتوانه «علمی» محکمی بود که به استعمار مشروعیت کامل می‌بخشید. امروزه اما تحقیقات ژنتیک نشان داده است که ۹۹٪ هرمد از ویژگی‌های DNA همه انسان‌ها مشابه است و تنها آن سده‌ها در حد اختلاف است که موجب تفاوت رنگ پوست، مو، شکل چهره، ابعاد بدن و... می‌شود. اما همچنان انسان‌های بسیاری در جهان یافت می‌شوند که نژاد یا ملیت خود را ناشناخته جدا یافته و فضیلتی منحصر به فرد تلقی می‌کنند که «دیگران» از آن محروم است و به دلیل محرومیت از این فضیلت «طبیعی» است که از برخی حقوق محروم شوند. در جاهای این حق «حق تحصیل» است. در جای دیگر «حق کار» و برخی جایی «حق حیثیت».

استادی انگلیسی در دیو تلن ما است که در نظر و عمل از طرفداران حقوق مهاجران است. او بر در نقش پوست کویچی نصب کرده با تصویر یک کودک مهاجر که نابالغی در دست دارد. بر آن تابلو نوشته شده است: «حقوق مهاجر، حقوق بشر است». چندی قبل از مقاله‌های در باره فیلم «تکن» در «پایه» (CINOSIS, 2006) ساخته نیک برومفیلد ارائه کرد. این فیلم به ماجرای ۱۲ مهاجر چینی می‌پردازد که در سال ۲۰۰۲ هنگام کار در سواحل انگلستان غرق شدند. این کارگرها که بسیاری از آنها زان بودند، بطور غیرمستقیم بسیاری از فرودگاه‌های زیرزمینی بزرگ انگلیس می‌کار می‌کردند. آنها توسط قاچاقچیان اسلحه به انگلستان آورده بودند و مدارک شناسایی شان توسط صاحب کار از آنها گرفته شده بود. ناتوانند ادعای مدنی یا حقوقی را مطرح کنند. آنها زبان انگلیسی بلد نبودند و دامال از طرف کارگران انگلیسی نیز به بهانه کساد شدن بازار کار مورد ضرب و شتم قرار می‌گرفتند و نمی‌توانستند به پلیس مراجعه کنند. گفته می‌شود که مهاجران مهاجر «تیمند شده» در انگلستان وجود دارد. پس از پایان مقاله دانشجویی از او پرسید: «فکر می‌کنید این مصائب بشری را با پلیس باشد؟ مگر ممکن است زمانی فرارند که هر قسمتی حق داشته باشد هر جای دنیا که بخواهد کار یا زندگی کند؟» استاد پاسخ داد که آرمان بزرگی است اما ناممکن نیست. اشاره کرد که وقتی او و دوستانش در دهه ۲۰ و ۳۰ میلادی برای برچیده شدن تبعیض نژادی در آمریکا، جنبی مبارزه می‌کردند. بر طرفداران آن روزها، توجه به حمایت‌های قانع آمریکا و انگلیس کلاً لغیر قابل تصور می‌فکند. نشان زمان مارگارت تاچر، نلسون ماندلا را از روی دست خنک‌نویس کرد. امروز مجسمه نلسون ماندلا در باغ پارلمان انگلیس نصب شده است. چه جای خنک‌نویس باشد. به معنی که آرمان‌های دیگر هم ممکن تحقق دارند؟

(The Aryan Myth). وجود حتماً آریایی در اصل، حاصل تصویر داشتن برخی نظریه‌های زبان‌شناسی به نظر می‌آید. قوم‌شناسی بوده است. کارکرد این آسانه در ایران ایجاد یک «تئوری ملی» بود. زیرا خیال ایرانیان را از این دریافت خوش می‌کرد که اگر چه آنها امروز در میان ملل عقب‌مانده، خنور میانه جای گرفته‌اند اما در اصل، مزاد آنها از جنس اروپاییان است. که چند هزار سال قبل به خاطر پدیده آب و هوا مجبور شده‌اند به خاور میانه مهاجرت کنند. امروزه که به کمک تکنولوژی‌های تشخیص DNA می‌توانند نژادها را چندین هزار ساله را نیز شناسایی کنند. زاکون کسی در نباید علمی «فلسفه نژاد آریایی» معطالی منتشر نکرده است. اما این فلسفه در روح و روان ایرانیان چنان تأثیری باقی گذاشته که حتی انقلاب اسلامی نیز نتوانسته است آثار آن را از میان بردارد. آیا پیشه فرهنگی «دیگرستیزی» و «دیگرگرایی» و پرهیز از پذیرفتن «دیگران» در جمع یکبارچه و ناب‌ترین ایران امیل، متأثر از چنین فلسفه‌هایی نیست؟

یکی از ویژگی‌های این پروژه‌های ملی‌گرایانه هرگز محوره بودن آنهاست. از آنجا که این پروژه‌ها معمولاً در پایتخت طراحی می‌شوند. در آنها خواصا خواه‌بویی اصالت و برتری بخشیدن به فرهنگ پایتخت، بر فرهنگ سایر مناطق و برخی محسوس است. دوگانه تحقیر سایر شهرها - شهرها - سخن‌ها یا نهرانی - شهرستانی به تنهایی بیشتر این تبعیض در چاک‌گاه فرهنگی یک شهر و ساکنان آن نسبت به دیگر شهرهاست. تحقیر شدن و به «عاشیه» رفتن فرهنگ ادب، لهجه‌ها و گویش‌های محلی در محیط هم‌پوشی فرهنگ پایتخت، را باید بخشی از پروژه مدرن «ملتی» در عصر جهانی و حتی نتیجه‌ای از آن دانست که تا امروز هم آثار فرهنگی آن باقی است. سادگانگاری است. حق‌نویس نظیر اعتراض و آشوب در برخی شهرهای آمریکا و چین در پی یک کارکناتور توحین آمیز را سرافرازدگی نامناسب بر برابر یک سبیل‌نگاری کوچک به نام «پس» و آکنش در واقع پیدایی از ده‌ها تابانست تحقیر فرهنگی است. اعتراضی است به نهادینه شدن بر خوردهای نعره‌ها «هم‌تزی» یا «عاشیه» که اغلب در خاشنه‌ها هم فرهنگ ملی صورت گرفته است. مثال دیگر تفاوت نگرش هرگز نشینان و «عاشیه‌نشینان» به سیاست‌هایی نظیر سفرهای استثنایی یا تحلل سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی است. است که آنها را نیز می‌توان از منظر چنین سلیقه تقابل نافرمانی میان هم‌تزی و «عاشیه» مورد تحلیل و بررسی قرار داد.

شاید هیچ فرهنگ و تمدنی به اندازه «مدریته» اروپایی به اندازه اصالت نبخشیده باشد. بسیاری از بزرگان «عاشیه» در عهد روشنگری اروپا با سبیل‌های امروز و در مسازیرا درست

